DOI: Https://doi.org/10.22067/JLS.2021.60214.0

با اسکن تصویر، می‌توانید این مقاله را در تارنمای مجله مشاهده نمایید. ←

نشریهٔ علمی جستارهای نوین ادبی، شمارهٔ ۲۱۳، تابستان ۱۴۰۰
مقالهٔ پژوهشی

# تحلیل کهن‌الگوی جمشیدکُشی در *شاهنامه* با تأکید بر داستان جمشید و کی‌خسرو

مختار ابراهیمی[۱]

## چکیده

کهن‌الگوی جمشیدکشی در شاهنامه به شکل‌های گوناگون خود را نشان می‌دهد. چرایی پدیدار شدنِ این کهن‌الگو در داستان جمشید و چگونگیِ پیش‌گیری از آن از سوی کی‌خسرو، مسألهٔ اصلی این پژوهش است. داده‌های متنی به‌تفصیل از نیکی و خویشکاری مثبت جمشید یاد کرده، ازاین‌رو به شیوهٔ تحلیلی-توصیفی، مسألهٔ ناسپاسی او مورد پرسش قرار گرفته و رد شده است. کی‌خسرو پیش از آن‌که با ناسپاسی و فریب‌خوردگی مردمان رو به رو شود و تخت شاهی از دستش به در رود با گمانه‌زنیِ درست دربارهٔ آیندهٔ تیره و تار، تاجِ شاهی را به لهراسب وامی‌گذارد. اگرچه خاندان زال و پهلوانان و بزرگان با او هم‌رأی نیستند، اما با سخنان خردمندانه، آنان را نسبت به وضع خطیر خود و کشور آگاه می‌کند. کی‌خسرو با به انجام رساندن خویشکاری‌های خود که آبادی کشور و از میان برداشتن افراسیاب اهریمنی است، از سرِ خردمندی و رازدانی درمی‌یابد که دیگر بایسته است با کناره‌گیری از قدرت از بروز فاجعهٔ جمشیدکُشی که آسیب جدی به کشور می‌رساند جلوگیری کند. ازاین‌رو هدف این پژوهش توضیح مسأله‌ای است که در ناخودآگاه جمعی تباری حضور داشته و گاه‌به‌گاه کشور را دچار پریشانی می‌کرده است.

**کلیدواژه‌ها:** شاهنامه، اسطوره، کهن‌الگو، جمشیدکُشی، کی‌خسرو.

---

۱. استادیار دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران.
E-mail: M.ebrahimi@scu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۲۲ شهریور ۱۳۹۹ تاریخ پذیرش: ۱۹ مرداد ۱۴۰۰

**مقدمه**

شاهنامهٔ فردوسی، دربردارندهٔ داستان‌های اسطوره‌ای ایرانی است که بنیاد روایت‌پردازی خود را بر دوره‌های گوناگون پادشاهی از کیومرث تا یزدگرد شهریار گذاشته است و شگفت آن‌که از نخستین پادشاه که کیومرث است تا داستان‌های دیگر، گاه شهریارزاده‌ای کشته می‌شود (سیامک) و گاه شهریاری (جمشید). در بسیاری از این سرنوشت‌های مرگ‌بار، فاجعه‌ای، روند داستان‌ها را تعیین می‌کند. این کشته‌شده‌ها، زندگی و مرگشان در ژرف‌ساخت، همسانی‌هایی با هم دارند که در متن در لابه‌لای داستان‌ها گم شده‌اند و در واقع روساخت داستان در این راستا چندان کمکی به پژوهشگر نمی‌کند و شاید بتوان گفت این مهم‌ترین مشکل در پیش پای هر پژوهشگری خواهد بود. در این میان می‌توان به کشته شدن جمشید به دست ضحاک اشاره کرد که چرایی‌اش گوشه‌های بسیار تاریکی دارد و جالب‌تر آن‌که این فاجعه در داستان‌های دیگر به شکل‌های متفاوت تکرار شده است. این رویدادهای فاجعه‌بار در شاهنامه، هم فراوان هستند و هم بسیار پر اهمیت؛ به‌گونه‌ای که درک و فهم چرایی آن‌ها در شناخت شاهنامه به‌عنوان یک کلان‌روایت هویتی و ملی بسیار ضروری است و توجه نکردن به این مسأله، یعنی کشته شدن پادشاه و تغییر مسیر تاریخ پس از آن، سبب بدفهمی دربارهٔ این متن و بسیاری از متن‌هایی می‌شود که ساختاری اسطوره‌ای دارند؛ به‌ویژه متن‌هایی که بدنهٔ ادبیات ایران باستان را ساخته‌اند.

**ضرورت و اهمّیّت پژوهش**

ازآنجاکه در بسیاری از داستان‌های شاهنامه شخصیت‌های بزرگ در رویدادی شگفت دچار سرنوشتی تراژیک می‌شوند، بررسی و تحلیل چرایی بروز و ظهور این رویداد که تغییر شگرفی نیز در وضع ایران باستان به وجود می‌آورد، بسیار ضرورت می‌یابد. از سوی دیگر شاهنامهٔ فردوسی به‌عنوان یک اَبَرمتن که تأثیر انکارناکردنی در فرهنگ و ادبیات ایرانی دارد، با چنین پژوهش‌هایی که رویکرد اسطوره‌شناسی دارند، شناخته می‌شود.

**پرسش‌ها و فرضیه‌های پژوهش**

این پژوهش که رویکردی اسطوره‌شناسی دارد، در پی پاسخ به پرسش‌هایی است که بنیادی‌ترین آن‌ها عبارتند از: ۱. ناسپاسی در جمشیدکُشی چگونه در بخش پنهان شاهنامه خود را نشان می‌دهد؟ ۲. پهلوانان بزرگ به‌ویژه خاندان زال چگونه اوضاع نابسامان را به سود کشور و کی‌خسرو رقم می‌زنند؟ ۳. چه ویژگی‌های شخصیتی در وجود کی‌خسرو

هست که سبب می‌شوند او نه‌تنها دچار سرنوشت تراژیک جمشید نشود بلکه با گذراندن کشور از خطر، دست به سفر آیینی نیز بزند و جاودانه گردد؟

فرضیه‌ها: ۱. تغییر وضع کشور از آبادیِ دورۀ جمشید به جنگ و ویرانیِ دورۀ ضحاک و پشیمانی ایرانیان از کار خود و رفتن به طرف فریدون، نشانۀ ناسپاسی دشمنان جمشید بوده است؛ ۲. برخلاف دورۀ جمشید که از پشتیبانی پهلوانان ایران از پادشاه خبری نیست، هنگام در خطر افتادن کی‌خسرو، پهلوانان بر طبق آیین و خویشکاری همیشگی خود از پادشاه به جهت آباد بودن ایران، پشتیبانی می‌کنند؛ ۳. به نظر می‌رسد آگاهی کی‌خسرو از مسالۀ ناسپاسی و سرنوشت تراژیک جمشید و دیگر پادشاهانی که دچار خطر و فاجعه شده‌اند، سبب اقدام او پیش از بروز و ظهور فاجعه‌ای دیگر می‌گردد.

**پیشینه پژوهش**

در ایران باستان پادشاه از جایگاه بی‌مانندی برخوردار بود. «خدای بزرگ، او را برای سلطنت بر سرزمین‌ها و اقوام گوناگون در روی زمین برگماشته، شاه آفریدۀ اهورامزدا و بخشی از آفرینش پربرکت او بود که شادی و نیک‌بختی را برای تمام نوع بشر تضمین می‌کرد. همگان شاه ایران را گرامی می‌داشتند و از او اطاعت می‌کردند» (کورت،۱۳۸۹: ۷۹-۸۰).

جمشیدکُشی در اسطوره‌های ایرانی به‌ویژه در داستان‌های شاهنامه در هیچ کتاب یا مقاله‌ای مورد تحلیلِ اسطوره‌شناسی و کهن‌الگویی قرار نگرفته است، تنها برخی بر بنیاد متن‌های پهلوی به‌ویژه شاهنامۀ حکیم توس، به این سخن بسنده کرده‌اند که کشتن پادشاه کاری نامقدّس است و گناهی نابخشودنی به شمار می‌آید. چنان‌که رویانی و اشتری در مقالۀ «اعمال نامقدس در شاهنامۀ فردوسی» در کنار دیگر اعمال نامقدس به شاه‌کُشی نیز اشاره کرده‌اند بدون آن‌که به نقد اسطورشناسیِ این مسأله بپردازند.

**۱. دربارۀ اسطوره**

اسطوره‌ها که شکل داستان‌وار دارند، در معنای خود، با کهن‌الگو گره خورده‌اند. کهن‌الگوها از کارهای آغازین پرده‌برداری می‌کنند؛ بنابراین «اسطوره عبارت است از روایت یا جلوه‌ای نمادین دربارۀ ایزدان، فرشتگان، موجودات فوق طبیعی و به‌طورکلی جهان‌شناختی که یک قوم به‌منظور تفسیر خود از هستی به کار می‌بندد.» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۱۳-۱۴). باید دانست که یک متن حماسی بیش از آن‌که از ایزدان و فرشتگان روایت کند از بزرگان و پهلوانان

سخن می‌گوید. در همین راستاست که «مطابق روایت زروانی کیهان‌شناخت ایرانی هر پدیده‌ای در گیتی چه مجرد باشد چه مجسم و استومند، نمونه‌ای مینوی، مثالی افلاطونی‌وار دارد که برین و ناپیداست. هر تصوری در جهان دارای دو جنبه است: جنبهٔ مینوی و جنبهٔ دنیوی» (الیاده، ۱۳۷۸: ۲۰–۲۱). ازاین‌رو اسطوره‌ها با جهان مینوی سر و کار دارند جهانی که سایه‌ای بر سر این جهان (ضمیر ناخودآگاه جمعی) نیز دارد؛ بنابراین مردم با اسطوره زندگی کرده‌اند و آن‌ها را برای زیست خود ضروری دیده‌اند که در نگه‌داری و رواج آن‌ها کوشیده‌اند. «اسطوره به مردم دوران باستان یاد می‌داد چه کسی هستند و راه درست زندگی کدام است. اسطوره مبنای اخلاق، دولت و هویت ملی بوده و هنوز هست.» (بیرلین، ۱۳۸۶: ۹). اسطوره نه‌تنها با زندگی مادی مردم پیوند داشته که با زندگانی معنوی آن‌ها گره خورده بود. «اسطوره، بیان روح است... این‌که اسطوره‌ها پیش از هر چیز، تجلیات روانی هستند مطلقاً ما را به خود مشغول نکرده است» (یونگ، ۱۳۷۹: ۳۱).

دربارهٔ همین پیوند اسطوره‌ها و بشر در هر روزگاری باید گفت که اسطوره‌ها هنوز در زبان و اندیشهٔ انسان‌ها حضور دارند؛ چراکه «در هر انسانی لایه‌های باستانی آرمیده‌اند» (همان: ۳۳)؛ لایه‌هایی که میان خودآگاه و ناخودآگاه در رفت و آمدند. «خودآگاه، خود را نمی‌آفریند بل که از ژرفای ناشناخته‌ها تراوش می‌کند» (همان: ۴۰). شناخت این بخش وجودی انسان ارزش و اهمیت دارد به‌گونه‌ای که زندگی را در نظرش معنایی دیگر می‌دهد. «ناخودآگاه هیولایی ابلیس‌گونه نیست، سازمانی طبیعی و بی‌اعتنا به دیدگاه‌های اخلاقی، زیباشناسی و روشنفکرانه است و وقتی واقعاً خطرناک می‌شود که رفتار خودآگاه در مقابل آن دروغین باشد. هرچه بیش‌تر به سرکوب خود دست بزنیم مخاطرات ناشی از واقع ناخودآگاه بیش‌تر خواهد شد» (همان: ۴۵).

### ۲. کهن‌الگو و نقد

کهن‌الگو از یک سو با روان آدمی گره می‌خورد و از سوی دیگر با طرح مکرر روایت‌های اسطوره‌ای پیوند دارد. «کهن‌الگو، موتیفی را جلوه‌های گوناگون می‌دهد اگرچه اساس آن موضوعِ مکرر، نگه داشته می‌شود» (یونگ، ۱۹۸۸: ۶۷). در حقیقت یک کهن‌الگو است که خود را در روایت‌های گوناگون تکرار می‌کند، چنان‌که در این مقاله، ناسپاسی و جمشیدکُشی در داستان‌هایی از شاهنامه پیوسته بازتولید می‌شود. باید توجه داشت که در یک داستان ممکن است کهن‌الگوهای گوناگون با هم ترکیب شده باشند؛ اما به‌هرروی یکی از آن‌ها بر دیگر کهن‌الگوها غالب می‌شود. در اینجاست که نقد اسطوره‌شناسی مطرح می‌شود. «در نقد ادبی اصطلاح کهن‌الگو به الگوی وقایع داستان، نوع شخصیت‌ها، مضمون‌ها و تصاویری دلالت می‌کند که در آثار مختلف ادبی قابل‌تشخیص است تصور می‌شود چنین

مقوله‌های تکراری نتیجهٔ قالب‌ها یا الگوهای جامع و بنیادی در روان انسان است که تجسم مؤثر آن‌ها در یک اثر ادبی موجب واکنش عمیق از سوی خوانندهٔ مطلع می‌گردد» (ابرامز، ۱۳۸۶: ۲۲).

جیمز فریزر در کتاب شاخهٔ زرین در پی شناسایی کهن‌الگوهای بنیادین اسطوره‌ای و آیینی است که در افسانه‌ها، مذاهب و فرهنگ‌های مختلف به‌طور مکرر رخ می‌دهد. آنچه زیربنای اصلی کهن‌الگوهاست مضمون مرگ/تولد دوباره است که حتی این مرگ/تولد دوباره نصیبهٔ ازلی خدایان نیز هست. کشته شدن پادشاهان به‌ویژه پادشاهان بزرگ، خود کهن‌الگویی در همین راستاست و جیمز فریزر در بخشی از کتاب خود به بررسی فرهنگ‌های گوناگون ملل از این زاویه دید پرداخته است (فریزر، ۱۳۹۲: ۲۹۴-۳۱۵).

### ۳. کهن‌الگوی جمشیدکُشی

داستان زندگی و چگونگی فرو افتادن جمشید به‌گونه‌ای نهانی در داستان‌های برخی از پادشاهان تکرار شده است. ازاین‌رو می‌توان این نوع فرو افتادن و کشته شدن را به جمشیدکُشی تعبیر کرد. پادشاه‌کُشی در شاهنامه از جملهٔ تابوهاست که هیچ‌کس نباید به آن دست یازد.

تو گر بنده‌ای خون شاهان مریز		که نفرین بود بر تو تا رستخیز

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر هشتم: ۴۵۹)

به نظر می‌رسد که پادشاه‌کُشی یکی از مشکلات یا مسائل تباری بوده که برای پیش‌گیری از آن، در گروه تابوها قرار داده شده است. چنان‌که در سه‌گانهٔ داریوش بزرگ نیز دیده می‌شود: خدایا این کشور را از دروغ و دشمن (که شاه‌کشنده است) و خشک‌سالی رهایی‌بخش (مولایی، ۱۳۸۴: ۹۲). البته این دو کهن‌الگوی پادشاه‌کُشی و ناسپاسی ریشه در اندیشهٔ ستیز اهریمن و اهورا در جهان هستی نیز دارد که بدین‌گونه انسان‌ها هم به دو گروه نیکان و بدان بخش می‌شوند. به نظر می‌آید که دست یازیدن به این کارِ نهی شده به‌گونه‌ای هم نشان‌دهندهٔ ناسپاسی به خداست؛ چراکه به‌هرروی پادشاهِ نیک، جلوه‌ای خدایی دارد، و هم با اندیشهٔ دوری از آلوده کردن جهان پاک اهورایی پیوند دارد. «جهانی که به‌واسطهٔ نیروهای نیرومند شر آلوده شده است درستکاران ناگزیرند به جسم و روح و اخلاق با این دشمن بجنگند... پاسداریِ تن این است که این تن را همچون دژ کنند و بر فراز آن پاس دارند ایزد را در درون نگه دارند و دیو را به درون راه ندهند.» (بویس و دیگران، ۱۳۸۸: ۷۶-۷۷).

کهن‌الگویِ جمشیدکُشی سرنوشت تراژیکی است که سیامک و جمشید و ایرج و خسرو پرویز و یزدگرد شهریار را در کام هولناک خود کشید اما به دلایلی که تحلیل خواهد شد نتوانست کی‌خسرو را فرو بلعد. کهن‌الگوی

جمشیدکُشی در داستان کی‌خسرو خود را به شکل نهانی به مخاطب خاص یادآوری می‌کند اگرچه در داستان کی‌خسرو با کشته شدن پادشاه روبه‌رو نمی‌شویم اما رفتار کی‌خسرو و هراس او از فرو غلتیدن در درّهٔ ژرف سرنوشت پادشاهانی چون جمشید اشاره‌ای به همین کهن‌الگوست. کی‌خسرو به‌روشنی می‌بیند که باید پیش از روی نمودن این فاجعه، خود و سرزمینش را رهایی بخشد. از سویی می‌دانیم که کی‌خسرو جام گیتی‌نما نیز دارد و به‌نوعی از جهان و رازهایش آگاه است. (شمیسا، ۱۳۹۶: ۹۶-۹۷)

بدیـــد ایـــن جهـــان را دل روشـــنم خـــرد شـــد ز بـــدهای او جوشـــنم

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۴۵)

ازاین‌رو باید گفت که کی‌خسرو پادشاهی است که ژرفای روان مردم روزگارش را کاویده و به‌روشنی دیده است و جبر کهن‌الگو فرو افتادن و مطرود شدن را به‌خوبی احساس کرده است. او روشی را در کنار گذاشتن قدرت برمی‌گزیند که همگان را به شگفتی وا می‌دارد.

بـر این‌گونـه تـا سـالیان گشـت شسـت جهـان شـد همـه شـاه را زیردسـت

پـر اندیشـه شـد مایـه‌ور جـان شـاه از آن رفـتن کـار و آن دسـتگاه

ز یـــزدان همـــه آرزو یـــافتم و گـر دل همـی سـوی کـین تـافتم

روانــم نبایــد کــه آرد منــی بـد اندیشـی و کـیش آهرمنـی

شـوم بـد کـنش همچـو ضـحاک و جـم کـه بـا تـور و سـلم انـدر آمـد بـه زم

(همان: ۳۲۷)

### ۴. پادشاهان فرو افتاده در درّهٔ کهن‌الگو

کهن‌الگوی جمشیدکُشی در زندگی چندین تن از پادشاهان شاهنامه آشکار شده است. در اینجا به تحلیل داستان کی‌خسرو و جمشید بسنده می‌شود چراکه این دو داستان، دیگر داستان‌های همانند را پوشش می‌دهد، داستان‌هایی مانند داستان دارا و کشته شدن او به دست اسکندر، داستان خسرو پرویز و یزدگرد شهریار. از میان پادشاهان، تنها کی‌کاووس اندکی سرانجامش نیک می‌شود، اگرچه در روزگار فرمانروایی او بلاهای گوناگون روی داده است اما عجیب آن‌که برخی مانند خسرو پرویز و یزدگرد شهریار با آن‌که در خویشکاری فردی و اجتماعی در شاهنامه به نیکی روایت شده‌اند اما سرانجامی تراژیک پیدا کرده‌اند. (فردوسی،۱۳۸۹، دفتر هشتم: ۲۹۵-۲۹۸ و ۴۶۸-۴۷۲)

**۵. جمشید؛ قربانی کهن‌الگو**

در شاهنامه که بر بنیاد نوشته‌های پهلوی و خدای‌نامه و شاهنامهٔ ابومنصوری روایت شده است (شمیسا، ۱۳۹۶: ۲۰۴-۲۱۸) سرنوشت تراژیک جمشید به‌عنوان الگوی تمام‌عیار جمشیدکشی جلوه کرده است. به سخن روشن‌تر کهن‌الگوی مرگ فاجعه‌بار جمشید در روایت دیگر پادشاهان مطرود و مقتول تکرار شده است. اگرچه روایت‌ها در روساخت، ساختار داستانی متفاوتی دارند، اما روساخت داستان پژوهشگر را از دریافت تفسیر اسطوره‌شناسی باز نمی‌دارد. در گزارش پادشاهی جمشید پیوسته از گریختن فرّه از او سخن می‌رود و هیچ‌گاه به لایه‌های پنهانی داستان او توجه نشده است حتی در پژوهش‌های اسطوره‌شناسی نیز مسأله به همان شیوهٔ مرسوم طرح می‌شود، چنان‌که نوشته‌اند: «جمشید از نخستین پادشاهان ایرانی است که دوران شکوفا و طلایی را رقم زده است... رفته‌رفته او چنین می‌پندارد که شب و روز و حرکتِ روانِ رود و حتی سردی و گرمی هوا وام‌دار وجود اوست؛ بنابراین خود را خدای جهانیان می‌خواند و دستور می‌دهد تا وی را بستایند.» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۷: ۲۶۶) اما باید توجه داشت که داستان جمشید با داستان پادشاهانی چون ضحاک و افراسیاب و سلم و تور که سرنوشتی اهریمنی یافته‌اند بسیار متفاوت است:

پزشکی و درمان هر دردمند		درِ تندرستی و راه گزند
همین رازها کرد نیز آشکار		جهان را نیامد چنو خواستار
گذر کرد از آن پس بر آب		ز کشور به کشور چو آمد شتاب
چنین سال پنجه برنجید نیز		ندید از هنر بر خرد بسته چیز
همه کردنی‌ها چو آمد به جای		ز جای مهی برتر آورد پای
به فرّ کَیانی یکی تخت ساخت		چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۳-۴۴)

اگرچه کی‌خسرو هنگام برشمردن پادشاهانِ بدسرنوشت همه را هم‌ردیف یادآوری می‌کند اما چه در روایت اوستا چه در روایت شاهنامه، در روزگار پادشاهی جمشید از هیچ‌گونه ستم و بیدادی خبری نیست به‌گونه‌ای که می‌توان گفت دوران زرین پادشاهی ایران اسطوره‌ای، همین روزگار جمشید است و این‌چنین است که جمشید از فرّه کیانی و موبدی هر دو برخوردار بوده است. (شمیسا، ۱۳۹۶: ۲۲)

کمربسته با فرّ شاهنشهی		جهان گشته سر تا سر او را رهی

زمانـــــــــه برآســـــــــوده از داوری | بـــه فرمـــان او دیـــو و مـــرغ و پـــری
جهـــــان را فـــــزوده بـــــدو آب روی | فـــروزان شـــده تخـــت شـــاهی بـــدوی
مــــنم گفــــت بـــا فــــره ایــــزدی | همـــم شـــهریاری و هـــم موبـــدی
چـــو خورشـــید تابـــان میـــان هـــوا | نشســـــته بـــــر او شـــــاه فرمـــــانروا
بـــه جمشـــید بـــر گـــوهر افشـــاندند | مـــر آن روز را روز نـــــو خواندنـــــد

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۴)

«به شهریاری جم دلیر، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ، نه رشک دیو آفریده... چنین بود به هنگامی که جم خوب رمه پسر ویونگهان شهریاری می‌کرد.» (اوستا، ۱۳۷۹، ج۱: ۱۳۷)

از روایت اوستا و شاهنامه برمی‌آید که جمشید برای مردم و کشورش بهترین فرمانروا بوده و نیکوترین کارها را به انجام رسانده است تا جایی که نام او در کنار زردشت می‌آید. «زردشت... هنگامی که فرستاده شد تا در جامهٔ خاکی... متجلّی شود، فرّه بزرگ و روشنی در او چنان نمایان بود هم چنان که در تخمه (= خاندانِ) جم.» (آذر فرنبغ و آذرباد، ۱۳۸۸: ۲۸) ازاین‌رو این پرسش پیش می‌آید پادشاهی که این‌گونه کاردان و نیکوست چه گونه می‌شود گمراه شمرده شود. آیا نمی‌توان داستان را به‌گونه‌ای ساخت‌شکنانه نقد کرد و گفت که این گمراهی از زاویه دید مخالفانش به او نسبت داده شده است؟ در واقع از سوی مخالفان فقط ادعا می‌شود که جمشید ناسپاس شده درحالی‌که هیچ رفتار نادرستی از جمشید سر نزده است. تنها جمشید کارهای نیک خود را، یعنی کارهایی که نیکی آن‌ها بر همه آشکار است، برمی‌شمارد. به نظر می‌رسد که جمشید پس از چندین ده سال با به انجام رساندن خویشکاری‌های خود که بیش‌ترشان نیز بی‌سابقه بوده‌اند، احساس می‌کند که دیگر به آن مرحله از پیروزی دست یافته است که باید همهٔ مردم و بزرگان و مهتران آن را درک کنند، برای همین است که داستان جمشید مفصل‌ترین داستان شاهنامه از جهت توصیف و نمایشِ خویشکارانه است، ازاین‌رو جمشید در انتظار پاسخی درست از حاضران در مجلس است. گویی سخنان جمشید نیایشی است و «نیایش نیک خواهانه هرگز بی‌پاسخ نمی‌ماند.» (موله، ۱۳۹۵: ۲۲۴) اما به طرز آیرونی‌وار، جمشید به ناسپاسی و کفر متهم می‌شود و شگفت‌تر آن‌که به دست کسی کشته می‌شود که در پلیدیش شکی وجود ندارد.

گرانمایگــــان را ز لشــــکر بخوانــــد | چـــه مایـــه ســـخن پـــیش ایشـــان برانـــد
چنـــین گفـــت بـــا ســـالخورده مهـــان | کـــه جـــز خویشـــتن را نـــدانم جهـــان

هنـــر در جهـــان از مـــن آمـــد پدیـــد چـــو مـــن نـــامور تخـــت شـــاهی ندیـــد
جهــــــان را بــــــه‌خوبی بیاراســــــتم چنـــان اســـت گیتـــی کجـــا خواســـتم
چُـــن ایـــن گفتـــه شـــد فـــرّ یـــزدان ازوی بگشت و جهان شـد پـر از گفـت و گـوی

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۴-۴۵)

بدین‌گونه یک‌باره راوی داستان، جمشید را ناسپاس معرفی می‌کند و تنها کسانی که در مجلس جمشید حضورشان گویی اهمیت دارد موبدان هستند که به نشانه تأییدِ آن ناسپاسی سر پایین انداخته‌اند و حرفی یا کنشی از گرانمایگان و سالخورده مهان در میان نیست. نکته در این است که شاهنامه و اوستا هیچ نشانه‌ای از ضعف اخلاقی و انحراف چنان‌که در کارهای ضحاک یا آژی دهاک به نمایش می‌گذارند نه در کارهای جمشید و نه در سخنان او به دست نمی‌دهند که سبب گمراهی یا ناسپاسی او شده باشد جز یک چیز باقی می‌ماند و آن رشک رقیبان است از نقشی که جمشید در آرمانی شدن روزگار مردم کشورش دارد. دربارهٔ خطرِ رشک یادآوری می‌شود که پنج اهریمن که دشمن انسان هستند، عبارتند از: «حرص، حسد، شهوت، خشم و ننگ» (آذر فرنبغ و آذرباد، ۱۳۹۲: ۵۵) این پنج اهریمن به‌ویژه رشک و شهوت بر وجود پلید ضحاک تسلط دارند. سرانجام، رشک اهریمنی کار خودش را می‌کند و کهن‌الگوی شاه‌کشی اجرا می‌گردد. کهن‌الگویی که ره به روان و ضمیر ناخودآگاهِ جامعه می‌برد. مخالفان دلیلی برای کفر پادشاه جعل می‌کنند و جمشید بدین‌گونه در کام این اتهام بی‌پایه کشیده می‌شود. در واقع رفتار موبدان با جمشید ره به رفتارهای ناخودآگاهی می‌برد که گویی در دوره‌های باستانی تکرار شده است، چیزی که یونگ آن را نمونه‌های باستانی می‌نامد. (اونس، ۱۳۵۱: ۲۸-۳۰) نمونه‌های باستانی درعین‌حال پویا نیز هستند. «آن‌ها صورت‌های ذهنی و فطریِ غریزه‌اند نه هوش. همیشه وجود دارند و منشأ فرایندهای واقع در شعور ناخودآگاه هستند.» (همان: ۲۹)

پس از این کار جمشید که نه ستمی کرده و نه بی‌گناهی را کشته به دست ضحاک از میان ارّه می‌شود. شاهنامه از گوشت‌خواری ضحاک هم پرده‌برداری می‌کند.

شـه تازیـان چـون بـه خـوان دسـت بـرد ســـر کـــم خـــرد، مهـــرِ او را ســـپرد
بـــه روز چهـــارم چـــو بنهـــاد خـــوان خـــورش کـــرد از پشـــت گـــاو جـــوان

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۹)

شاهنامه این روایت را در حالی می‌آورد که پیش از آن از مرداس (پدر ضحاک) به داشتن گاوهای دوشا نه قربانی کردن آن‌ها اشاره می‌کند.

که مـــرداس نـــام گرانمایـــه بـــود | بـــه داد و دهـــش برتـــرین پایـــه بـــود
مــــر او را ز دوشـــــیدنی چارپـــــای | ز هـــر یـــک هـــزار آمدنـــدی بـــه جـــای
همـــان گـــاوِ دوشـــا بـــه فرمـــان بـــری | همـــان تـــازی اســـبان همـــه گـــوهری
(همان: ۴۵-۴۶)

در همین معنی هنگامی که از جمشید یاد می‌کند نه از کشتن و قربانی کردنِ گاو بلکه از رشتن و تافتن و بافتن، آن هم نه از موی گاو یاد می‌کند.

ز کتـــــان و ابریشـــــم و مـــــوی قـــــز | قصـــب کـــرد و پرمایـــه دیبـــا و خـــز
بیاموختشـــــــان رشـــــــتن و تـــــــافتن | بـــه تـــار انـــدرون پـــود را بـــافتن
(همان: ۴۴)

ازاین‌روی است اگر گفته شود یکی از دلایل ناسپاس خواندن جمشیدِ شاهنامه از سوی رقیبان، قربانی نکردن گاو بوده است که گویا چنان‌که از شاهنامه (نه اوستا) برمی‌آید در روزگار ضحاک مرسوم گشت. دراین‌باره بد نیست دانسته شود که به نظر برخی چون دوشن گیمن اسطورهٔ نیایش روان گاو ابداع زردشت بوده است تا جانشین اسطورهٔ کشتن و قربانی کردن گاو ازلی یا گاو نخستین شود. (موله، ۱۳۹۵: ۲۲۵-۲۲۶)

داوری فردوسی در پایان داستان جمشید نیز شگفت‌انگیز است:

شـــد آن تخـــت شـــاهی و آن دســـتگاه | زمانـــه ربـــودش چـــو بیجـــاده کـــاه
ازو بـــیش بـــر تخـــت شـــاهی کـــه بـــود | بـــدان رنـــج بـــردن چـــه آمـــدش ســـود
گذشـــــته بـــــرو ســـــالیان هفتصـــــد | پدیـــد آوریـــده همـــه نیـــک و بـــد
چـــه بایـــد همـــی زنـــدگانی دراز | چـــو گیتـــی نخواهـــد گشـــادنت راز
یکایـــک چـــو گـــویی کـــه گســـترد مهـــر | نخواهـــد نمـــودن بـــه بـــد نیـــز چهـــر
یکـــی نغـــز بـــازی بـــرون آورد | بـــه دلـــت انـــدر از درد خـــون آورد
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۵۲)

نشانهٔ اشتباه و ناسپاسی موبدان و مردم فریفتهٔ آنان، در اتهام زدن به جمشید، پشیمانی آن‌هاست؛ پس از آن‌که سخت گرفتار چنگال ضحاک می‌گردند تا آنجا که در پی نجات‌بخشی از تبار جمشید به جست‌وجو روی می‌نهند. چنان‌که از روایت شاهنامه می‌خوانیم، آبتین پدر فریدون از تبار طهمورث است و طهمورثی که پدر جمشید است. (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۶۵)

خروشـــــــی برآمـــــــد ز آتشـــــــکده / کـــه بـــر تخـــت اگـــر شـــاه باشـــد دده
همـــه پیـــر و برنـــاش فرمـــان بـــریم / یکایـــــــک ز گفتـــــــار او نگـــــــذریم
(همان: ۸۱)

ازاین‌رو روشن می‌شود که دست ضحاک یا اندیشهٔ ضحاکی در شورش کور فرو گرفتن جمشید، پنهانی در کار بوده است؛ چراکه نخستین باری است که ایرانیان برای به پایین کشیدن پادشاه خود دست به سوی بیگانه دراز می‌کنند. در سراسر شاهنامه دیگر چنین کار نابخردانه‌ای دیده نمی‌شود؛ بنابراین باید گفت الگوی جمشیدکُشی به طرز شگفتی بر داستان جمشید مطابقت می‌کند و کی‌خسرو که در خویشکاری‌ها مانند جمشید است، از شیوهٔ برخورد مردم و رقیبان نهانی با آن پادشاه آرمانی درس می‌گیرد.

**۶. کی‌خسرو در برابر کهن‌الگو**

کناره‌گیری کی‌خسرو کار شگرفی است که در اوج شکوه‌مندی ایران چنان‌که در روزگار جمشید بود، رخ می‌نماید. در اینجا تأکید بر دلیل‌های کناره‌گیری کی‌خسرو از قدرت است که حتی پیرِ خردمندی چون زال را به اندیشه فرومی‌برد. کی‌خسرو با زال سخن می‌گوید؛ گویی او را از راز کهن‌الگوی ناسپاسی و مرگ تراژیک آگاهی می‌دهد تا این‌که زال به جانشینی لهراسب خشنود می‌شود.

کی‌خسرو به سبب برخورداری از شخصیت معنوی و فرّه‌مند، به‌خوبی آیندهٔ رونِد دگردیسی رفتاری مردم به‌ویژه بزرگان و موبدان را درمی‌یابد و پیش از آن‌که فرصت از دست برود، تصمیم می‌گیرد که به سرنوشت فرمانروایان بزرگی چون جمشید دچار نشود و فرّه کیانی را از دست ندهد. فرّه‌ای که به‌سختی آن را به دست آورده و بدان‌گونه در نزد ایزدی چون آناهیتا ارجمند شده است. «کی‌خسرو پهلوان سرزمین‌های آریایی... خواستار شد: ای اردویسور آناهیتا ای نیک ای تواناترین مرا این کامیابی ارزانی دار که من بزرگ‌ترین شهریار همه کشورها شوم که بر همه دیوان و مردومان دروند و جادوان... چیرگی یابم... اردویسور آناهیتا... او را کامیابی بخشید.» (اوستا، یشت‌ها، ۱۳۷۹: ۳۰۶)

بدین‌گونه است که جایگاه کی‌خسرو در اوستا و شاهنامه ویژه است و با داشتن فره «فرّی که از آنِ کی‌خسرو بود.» (همان: ۴۹۹) بر افراسیاب پیروز می‌شود. «کی‌خسرو، سرور پیروز، پسر خون‌خواه سیاوش دلیر –که ناجوانمردانه کشته شد– و کین‌خواه اغریرث دلیر، افراسیاب تباهکار و برادرش گرسیوز را به بند درکشید.» (همان: ۴۹۹) کی‌خسرو فقط انتقام‌گیرنده نیست بلکه رهایی‌بخش نیز هست، چنان‌که شخصیت معنوی او سبب نیک‌سرانجامی کی‌کاووس نیز می‌شود ازآن‌جهت که این کی‌کاووس است که با انتخاب او باعث پیروز شدنش در همهٔ خویشکاری‌ها می‌شود.

چــو کــاووس و چــون جــادو افراســیاب / کــه جــز روی کــژی نبینــد بــه خــواب
بــه یــزدان شــوم یــک زمــان ناســپاس / بــــه روشــــن روان انــــدر آرم هــــراس
ز مـــــن بگســـــلد فـــــرّه ایـــــزدی / گـــــرایم بـــــه کـــــژی و راه بـــــدی

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۷)

### ۷. چرایی از دست رفتن فرّه و ترس کی‌خسرو

چرایی از دست رفتن فرّه در رشک و ناسپاسی نهفته است چنان‌که در اوستا از رشک دیوآفریده یاد می‌شود. «به شهریاری او، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری، نه مرگ و نه رشک دیو آفریده.» (اوستا، ۱۳۷۹: ج۱: ۴۹۰) چنان‌که از این بند اوستا برمی‌آید خود جمشید در کام مرگ اهریمنی فرو می‌رود، مرگی که در کنار رشک از آن یاد می‌شود. رشک و کهن‌الگوی دیگری که در شاهنامه از آن پرده‌برداری می‌شود ناسپاسی است که به جمشیدکُشی می‌انجامد. اگرچه ناسپاسی (کفر) به پادشاه نسبت داده می‌شود اما ازآنجاکه این الگوی رفتاری دو نکته در خود دارد؛ یکی این‌که دو سویه است؛ یعنی چنین نیست که فقط پادشاه ناسپاس گردد بلکه مردم هم دچارش می‌شوند. دوم این رفتار ره به ضمیر ناخودآگاه جمعی می‌برد که باز هم مردم را نیز در بر می‌گیرد که باعث می‌شود مردم در برابر پادشاه حتی یک پادشاه آرمانی چون جمشید، ناسپاس می‌شوند. بد نیست دانسته شود که سپاس که در تضاد با ناسپاسی است چه جنبه‌هایی از وجودی آدمی را در بر می‌گیرد و خرد چگونه این جنبه‌های وجودی را راه می‌نماید؛

نخســـت آفـــرینش خـــرد را شـــناس / نگهبـــان جـــان اســـت و آنِ ســـپاس
سه پاس تو چشـم اسـت و گـوش و زبـان / کــزین ســه بــود نیــک و بــد بی‌گمــان
خـــــرد تیـــــره و مـــــرد روشـــــن روان / نباشـــد همـــی شـــادمان یـــک زمـــان

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴-۵)

این مردم تیره‌روان هستند که همه کارهای نیک جمشید را نادیده می‌گیرند و از فرمان او سر باز می‌تابند تا جایی که آن پادشاه تنها می‌شود و پادشاه تنها و بی‌لشکر و مردم، به دست دشمنی که کمین کرده است کشته می‌گردد.

کی‌خسرو داناتر از آن است که در ناسپاسی گرفتار گردد. البته چنان‌که خواهیم گفت کی‌خسرو برخلاف جمشید یارانی دارد که نسبت به او باورمندند و تا واپسین زمان همراه او می‌ایستند.

سپاســـــم ز یـــــزدان کـــــه او داد فـــــر / بـــــدین گـــــردش اختـــــر و پـــــای و پـــــر
بیامـــــد خرامـــــان بـــــه جـــــای نمـــــاز / همـــــی گفـــــت بـــــا داور پـــــاک راز

بگـــــردان ز جـــــانم بـــــد روزگـــــار همـــــان چـــــاره دیـــــو آموزگـــــار
بـــدان تـــا چـــو کـــاووس و ضـــحاک و جـــم نگیـــــرد هـــــوا بـــــر روانـــــم ســـــتم

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۸-۳۲۹)

ناسپاسی و ویرانگریِ ناسپاسی در داستان جمشید برجسته شده است:

بـــه یـــزدان هـــر آن کـــس کـــه شـــد ناســـپاس بـــه دلـــش انـــدر آیـــد ز هـــر ســـو هـــراس
بـــه جمشـــید بـــر تیره‌گـــون گشـــت روز همـــی کاســـت آن فـــرّ گیتـــی فـــروز

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۵)

اما در اینجا باید گفته‌های جمشید تحلیل شود تا مفهوم ناسپاسی بهتر روشن گردد:

هنـــر در جهـــان از مـــن آمـــد پدیـــد چـــو مـــن نـــامور تخـــت شـــاهی کـــه دیـــد
بزرگـــی و دیهـــیم و شـــاهی مراســـت کـــه گویـــد جـــز از مـــن کســـی پادشاســـت
چـــو ایـــن گفتـــه شـــد فـــر یـــزدان از اوی بگشت و جهان شـد پـر از گفـت و گـوی

(همان)

این‌که جمشید خود را پدیدآورندهٔ هنر و بزرگی و آیین فرمانروایی می‌شمارد با توجه به اوستا و شاهنامه سخن درستی است اما اگر به این مصرع «که گوید که جز من کسی پادشاست؟» توجه کنیم روشن می‌شود که در روزگار او مدعی پادشاهی پیدا شده که جمشید ناچار می‌شود هنرها و کارهای خود را برای مردم یکی‌یکی در هر پنجاه سال که می‌گذرد برشمارد و به یاد مردم فراموشکار آورد. در داستان کیومرث هم از مدعی پادشاهی پرده‌برداری می‌شود:

گیـــومرث ازیـــن خـــود کـــی آگـــاه بـــود کـــه تخـــت مهـــی را جـــزو شـــاه بـــود
یکایـــک بیامـــد خجســـته ســـروش بســـــان پریـــــی پلنگینـــــه پـــــوش
بگفـــتش بـــه راز ایـــن ســـخن در بـــه در کـــه دشـــمن چـــه ســـازد همـــی بـــا پـــدر
ســـخن چـــون بـــه گـــوش ســـیامک رســـید ز کـــــردار بـــــدخواه دیـــــو پلیـــــد
دل شـــاه بچـــه برآمـــد بـــه جـــوش ســـپاه انجمـــن کـــرد و بگشـــاد گـــوش

(همان: ۲۲-۲۳)

جمشید نیز از ماجرا و نقشهٔ دشمن نهانی (ضحاک) که به گفتهٔ پورداوود از بابل یورش آورده بود آگاهی یافته است. «چون بابلیان به کشور پهناور جمشید یورش آوردند تا آنجا که توانستند در سرزمین‌های پایین کشور به پیش

رفتند و به ویران کردن و آتش‌افروزی و مردم‌سوزی پرداختند.» (پورداوود، یشت‌ها، دفتر نخست: ۱۸۷، به نقل از جنیدی، ۱۳۹۶: ۵۰۶) اما موبدان دانسته یا نادانسته جمشید را به کفر و ناسپاسی متهم می‌کنند.

همـــه موبـــدان ســـرفکنده نگـــون چـرا کـس نیارسـت گفـتن نـه چـون

(همان: ۴۵)

ازاین‌رو بایسته است که گفته شود در روزگار جمشید کشور در بهترین جایگاه آبادی و شکوه‌مندی است. (جنیدی، ۱۳۹۶: ۵۱۴-۵۱۱) و این آبادی کشور و نیکوکاری چه گونه می‌تواند بر ناسپاسی و کفر جمشید دلیلی باشد!

چنـین سـال سـی صـد همـی رفـت کـار ندیدنـــد مـــرگ انـــدر آن روزگـــار

ز رنـــج و ز بدشـــان نبـــود آگهـــی میـــان بســـته دیـــوان بـــه ســـان رهـــی

(همان: ۴۴)

برخلاف آنچه روساخت داستان ادعا می‌کند هنگامی که این روساخت شکسته می‌شود و ژرف‌ساخت به سخن می‌آید ناسپاسی از سوی جمشید رخ نداده بلکه از سوی موبدان –که شاید به آیینی دیگر جز آیین جمشیدی دل داده بودند- ناسپاسی آشکار می‌شود چراکه در تاریخ سیاسی ایران موبدان بیش‌ترین نفوذ را در به هم ریختن اوضاع کشور به جهت منافع شخصی و طبقه‌ای خود داشته‌اند. (اوشیدری، ۱۳۷۸: ۴۳۹) شورشِ گئوماتهٔ مغ پیش از به قدرت رسیدن داریوش بزرگ یادآور نفوذ و قدرت مغان و موبدان در تاریخ ایران بوده است. (بریان، ۱۳۷۹: ۲۴۰-۲۵۹)

از آن پـــس برآمـــد از ایـــران خـــروش پدیـد آمـد از هـر سـوی جنـگ و جـوش

ســـیه گشـــت رخشـــنده روز ســـپید گسســـــتند پیونـــــد بـــــا جمّشـــــید

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۵۱)

روایت شاهنامه شورش ایرانیان را درست در دل داستان ضحاک آورده است به‌گونه‌ای که با زبان بی‌زبانی دست داشتن ضحاک را در تهمت کفر زدن به جمشید گوشزد کند و جالب‌تر آن‌که سیاه شدن روز را پس از شورش به نمایش گذاشته است روزی که تا جمشید حضور داشته رخشنده است. بدین‌گونه در این اوضاع نابه‌سامان ایرانیانی که برای کشورشان جان می‌دادند و یک روز چیرگی بیگانه را تاب نمی‌آوردند و حتی در مواقع حساس و در نبود پادشاه، پهلوانانِ بنامی چون خاندان سام نیز به تخت شاهی نظر نداشتند، (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۲۸۷) چه اتفاقی افتاده است که ایرانیان به سوی ضحاکِ اژدهاپیکرِ هول‌انگیزِ بیگانه رهسپار می‌شوند و از او می‌خواهند که به جای جمشید بنشینند.

یکایـــک بیامـــد از ایـــران ســـپاه ســـــوی تازیـــــان برگرفتنـــــد راه

شـنیدند کـان جـا یکـی مهتـر اسـت — پـر از هـول شـاه اژدهـاپیکر اسـت
سـوی تخـت جمشـید بنهـاد روی — چـو انگشـتری کـرد گیتـی بـر اوی
(همان: ۵۱)

آنچه بیش‌تر غاصب بودن ضحاک را گواهی می‌دهد این بیت‌هاست که از پنهان بودن جمشید روایت می‌کنند:

چو صـد سـالش انـدر جهـان کـس ندیـد — بـر او نـام شـاهی و او ناپدیـد
صـدم سـال روزی بـه دریـای چـین — پدیـد آمـد آن شـاه ناپـاک دیـن
نهـان بـود چنـد از بـد اژدهـا — نیامـد بـه فرجـام هـم زو رهـا
(همان: ۵۲)

در این بیت‌ها شاهنامه بر مخاطب آشکار می‌کند که در روزگار ضحاک تا صد سال نام شاهی بر جمشید باقی بود در واقع دست‌کم بخشی از مردم ایران (جز موبدان) آگاهانه هنوز پادشاه راستین ایران را جمشید می‌دانستند و ضحاک را غاصب، برای همین است که ضحاک از جستن جمشید دست نمی‌کشد و در پی حذف مخالفان خود است و چنان‌که داستان روایت می‌کند همین مخالفان پنهان شده سرانجام در کنار کاوه و فریدون شر و ستم ضحاک را از سر مردم کم می‌کنند.

روایت شاهنامه پیش از گمراه شدن ضحاک و ابلیسی شدن او پیوسته او را اژدها می‌خواند و این را در نهانگاه خود دارد که ضحاک همان آژی‌دهاکِ اهریمنی است که برای نابودیِ هر آنچه آباد است به ایران تاخته است. (اوستا، یشت‌ها، ۱۳۷۹: ۴۹۲-۴۹۳) ازاین‌رو باید گفت؛ خویشکاری بزرگ جمشید برای از میان بردن آژی‌دهاک (ضحاک) نیمه‌کاره می‌ماند و به روزگاران دیگر می‌افتد.

### ۸. چرایی کناره‌گیری کی‌خسرو از پادشاهی

#### الف. به انجام رسیدن خویشکاری

کی‌خسرو پس از کشته شدن سیاوش، نخستین خویشکاری او چه از دیدگاه دینی و چه از نظر سیاسی، از میان بردن بزرگ‌ترین دیو روزگارش است که آن، کسی جز افراسیاب نیست. در همین راستا پیش از کشتن و محو کردن وجود اهریمنی افراسیاب، او را محاکمه می‌کند و بدی‌هایش را یکی‌یکی بر می‌شمارد.

بیامـد جهانـدار بـا تیـغ تیـز — سـری پـر ز کینـه دلـی پـر سـتیز
ز خـون بـرادرت گـویم نخسـت — کـه هرگـز بـلای جهـان را نجسـت

دگـــر نـــوذر آن نـــامور شــــهریار جهانـــــدار و از ایـــــرج او یادگـــــار
ســـدیگر ســـیاوش کـــه چـــون او ســـوار نبنـــدد کمـــر نیـــز یـــک نامـــدار
تـــو بـــاب مـــرا از چـــه کـــردی تبـــاه چنـــین روز بـــد را نکـــردی نگـــاه
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۲)

پس از به انجام رسیدن این خویشکاری و آباد شدن کشور، پادشاه همراه با مردم به ستایش خداوند و سپس به جشن و شادی روی می‌آورد.

ز یـــزدان چـــو شـــاه آرزوهـــا بیافـــت ز دریـــا ســـوی خـــان آذر شـــتافت
ببودنـد یـک روز و یـک شـب بـه پـای بـــه پـــیش جهـــان داور رهنمـــای
وزآن پـس چنـین گفـت شـاه جهـان کـــه‌ای نامـــداران فـــرخ مهـــان
زن و کـــودک از شـــهر بیـــرون بریـــد خورش‌هـــا و رامـــش بـــه هـــامون بریـــد
چهـــل روز بـــا شـــاه کـــاووس کـــی همـــی بـــود بـــا رامـــش و رود و مـــی
(همان: ۳۲۴)

این خویشکاری را به یاری مردم و پهلوانان و کی‌کاووس به انجام می‌رساند و بدین گونه به سبب حضور معنوی کی خسرو، کی‌کاووس نیز از بدی‌ها پاک می‌شود و به نیک سرانجامی از جهان رخت می‌بندد.

چـو بـا ایمنـی گشـت کـاووس جفـت همـــه راز دل پـــیش یـــزدان بگفـــت
بســـی بـــر نیامـــد بـــر ایـــن روزگـــار کـــزو مانـــد نـــام از جهـــان یادگـــار
(همان: ۳۲۵)

**ب. گمانه‌زنی درست دربارهٔ مدعی شاهی**

کی‌خسرو نیز مانندِ گیومرث و جمشید دچار مدعی تاج و تخت قدرت می‌شود اما گرفتار نمی‌گردد. گیومرث به یاری سروش بر سپاه دیوان چیره می‌شود؛ چراکه تنها دیوان در برابر او از در دشمنی درآمده‌اند. کار جمشید و نوعِ دشمنش متفاوت است چراکه دشمن او نه دیو بلکه از جنس انسان است و دیدگاهش دربارهٔ آباد کردن زمین که یکی از خویشکاری‌های اوست در تضاد با موبدان که بیش‌تر دینی هستند تا دنیایی قرار می‌گیرد. یادآوری می‌شود که کارهای جمشید بر اساس شاهنامه عینی و این‌جهانی هستند و کاری که جنبهٔ دین داشته باشد از او سر نزده است. ازاین‌روست که جمشید قربانی رشک موبدان می‌شود و به ناسپاسی متهم می‌گردد اما کی‌خسرو در کنار فرمانروایی، گویی

خویشکاری دینی را بیش‌تر در نظر دارد و در همین راستا هنگامی که کی‌خسرو آشکارا از مدعی فرمانروایی ایران یاد می‌کند دست به انتخاب می‌زند و پادشاهی را به لهراسب می‌دهد و خودش خویشکاری دینی‌اش را پی می‌گیرد. برخورد کی‌خسرو با مسأله متفاوت است، او به جای برشمردن کارهایش، دغدغه آیندهٔ خود و ایران را بازتاب می‌دهد:

گرفتـــه کســـی تـــاج و تخـــت مـــرا      بـــه پـــای انـــدر آورده بخـــت مـــرا
ز مـــن مانـــده نـــام بـــدی یادگـــار      گـــل رنج‌هـــای کهـــن گشـــته خـــار

(همان: ۳۲۸)

کی‌خسرو به باد رفتن گل رنج‌های کهن (آبادی کشور و زنده بودن آیین‌های کهن) را یادآوری می‌کند رنج‌هایی که از سوی مدعی تازه به میدان آمده تهدید می‌شوند. به همین خاطر است که هیچ‌کسی حتی زال نمی‌تواند او را از تصمیمش منصرف کند. ازاین‌رو پیش از آن‌که کار از کار بگذرد خود دست به کار می‌شود و نظمی دوباره به کشور می‌دهد و هر بزرگی را به بخشی از کشور برای فرمانداری رهسپار می‌کند. کی‌خسرو به جهت داشتن شخصیت معنوی از راهنمایی سروش خجسته نیز برخوردار می‌شود.

بدیـــد ایـــن جهـــان را دل روشـــنم      خـــرد شـــد ز بـــدهای او جوشـــنم

(همان: ۳۴۵)

یکی از نشانه‌های آیندهٔ پریشان ایران که کی‌خسرو از آن پیش‌گیری می‌کند آشفتگی شگفت‌آوری است که در میان ایرانیان آشکار می‌شود، آن هنگام که کی‌خسرو، لهراسب را به‌عنوان جانشینی فرامی‌خواند، با آن‌که جایگاه یکایک پهلوانان و بزرگان را با احترام تمام مشخص می‌کند و وظیفه آن‌ها را توضیح می‌دهد باز آشوبی برپای می‌شود.

فـــرود آمـــد از نامـــدار تخـــت عـــاج      ز ســـر برگرفـــت آن دل‌افـــروز تـــاج
بـــه لهراســـپ بســـپرد و کـــرد آفـــرین      همـــه پادشـــاهی ایـــران زمـــین
شـــگفت انـــدرو مانـــده ایرانیـــان      برآشـــفت هـــر یـــک چـــو شـــیر ژیـــان
خروشـــــی برآمـــــد از ایرانیـــــان      کـــه زیـــن پـــس نبنـــدیم شـــاه را میـــان
نجـــوییم کـــس بـــزم و نـــه کـــارزار      چـــو لهراســـپ را بـــر کشـــد روزگـــار

(همان: ۳۵۹)

اینجاست که کی‌خسرو کهن‌الگوی ناسپاسی را به ایرانیان گوشزد می‌کند و با هوش و خرد خود ایرانیان را از ناسپاسی و خطراتی که در پی دارد هشدار می‌دهد و چون شورش و سرکشی ناسپاسی در آغاز راه است از آسیبش به‌آرامی و خویشتن‌داری و سیاستمداری، خود و کشور را دور می‌کند.

چـو بشـنید خسـرو ز دسـتان سـخن / بـدو گفـت مشـتاب و تنـدی مکـن
بـه ایرانیـان گفـت فرخنـده شـاه / کـه فـردا شـما را همـین اسـت راه
همـان کـس کـه از پنـد مـن در گذشـت / همـه رنـج او پـیش مـن بـاد گشـت
چنـین هـم بـه یـزدان بـود ناسـپاس / بـه دلـش انـدر آیـد ز هـر سـو هـراس
بزرگـانش گـوهر بـر افشـاندند / بـه شـاهی بـرو آفـرین خواندنـد

(همان: ۳۵۹-۳۶۱)

کی‌خسرو در سفارش خود به لهراسب و مردم گویی قانون خود را که داد و شادی است، دوباره یادآوری می‌کند و این‌که دیو ناسپاسی و رشک همیشه آماده بازگشتن است.

سـپردم تـرا پادشـاهی و گـنج / از آن پـس کـه بـردم بسـی درد و رنـج
مگـردان زبـان زیـن سـپس جـز بـه داد / کـه از داد باشـی تـو پیـروز و شـاد
مکـن دیـو را آشـنا بـا روان / چـو خـواهی کـه بختـت بمانـد جـوان
خردمنـد بـاش و بـی‌آزار بـاش / همیشـه زبـان را نگـه‌دار بـاش
بـه ایرانیـان گفـت کـز تخـت اوی / بباشـید شـادان هـم از بخـت اوی
همـه شـاد و خـرم بـه ایـوان شـوید / چـو رفـتن بـود شـاد و خنـدان شـوید

(همان: ۳۵۸-۳۶۴)

### ۹. ویژگی‌های کهن‌الگو و بازتاب آن در شخصیت کی‌خسرو

کهن‌الگوها اغلب خود را در داستان‌های اسطوره‌ای مردمان ابتدایی نشان می‌دهند. مردم دوره‌های ابتدایی به این داستان‌ها باورمند هستند. «اسطوره در میان مردمان اسطوره‌ای چونان فرمان نانوشته‌ای است که آنان زندگی خویش را با آن می‌سنجند و در همه حال کمربستهٔ آن هستند» (ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۵۲).

این داستان‌های اسطوره‌ای در آیین‌ها کارکرد خود را بهتر نشان می‌دهند. به سخن دیگر باورمند به آیین اسطوره‌ای با انجام دادن آن در حال و هوایش قرار می‌گیرد و به زمان ازلی آغازین گام می‌گذارد. ازاین‌روست که میان زیست باطنی و آیینی مردمان اسطوره‌ای و زندگانی بیرونی آن‌ها پیوندی برقرار است. ازاین‌رو گفته‌اند: «کارکرد اساطیر توضیح و توجیه حقایق طبیعی و فرهنگی است» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۵۷).

داستان کی‌خسرو با آیین‌های اسطوره‌ای پیوند دارد. کی‌خسرو در راستای رهایی از کهن‌الگوی جمشیدکُشی پس

از کناره‌گیری از قدرت و تقسیم و سپردن آن به دیگران – دیگرانی که به‌ناچار در معرض خطر قرار می‌گیرند– از مردم و خانواده‌اش خداحافظی می‌کند؛ چراکه آیین سفر به جهان دیگر خویشکاریی فردی است. در آغاز راه به همراه هشت تن از پهلوانان ایران راهی سفر آیینی می‌شود تا آن‌که در کنار چشمه‌ای شب فرود می‌آیند. کی‌خسرو با آب چشمه سر و تن می‌شوید که نماد رهایی و پاکی برای گام گذاشتن در جایگاه پاک دیدار است، به همراهان خود می‌گوید که فردا بامداد که از خواب بیدار می‌شوید دیگر مرا نخواهید دید. برگردید که زندگی هنوز با شما کارها دارد. فردای آن روز رستم و زال و گودرز بازمی‌گردند و گیو و بیژن و گستهم و طوس و فریبرز می‌مانند و به جست‌وجوی کی‌خسرو می‌پردازند اما نشانی از او نمی‌یابند. حضور همیشگی پهلوانان یکدل در کنار کی‌خسرو نشان می‌دهد که با بودن آن‌هاست که کی‌خسرو توانست بر کهن‌الگوی جمشیدکُشی چیره شود. پس از غیبت کی‌خسرو، گیو و چهار تن دیگر دچار ریزش برف سهمگین می‌شوند و در زیر برف ناپدید می‌مانند. خویشکاری آیینی کی‌خسرو و یارانش در حقیقت گزاردن آیین تشرّف بوده است که پس از رهایی قهرمان از سختی‌های سفر و طی مراحل گیتیانهٔ آن به انجام می‌رسد (کمپبل، ۱۳۹۸: ۱۰۵)؛ ازاین‌رو گفته‌اند: «بسیاری از اسطوره‌ها توضیح‌دهندهٔ آیین‌هایند.» (همان: ۵۸).

گاه قصه‌ها و اسطوره‌ها از زبان شخصیت‌ها اندکی گره‌گشایی دارند. کی‌خسرو در جای جای داستان خواست خود را از کناره‌گیری برای ایرانیان بازگو می‌کند هرچند آن‌ها هیچ‌گاه خشنودی خود را از این کناره‌گیری آشکار نمی‌کنند و از او دل نمی‌کنند. آیا کی‌خسرو جنبه آموزشی معنوی خویشکاری خود را به یاد مردم می‌آورد؟ در همین راستا گفته می‌شود که «ازآنجاکه اسطوره‌ها به سرچشمه و پایان جهان یا به موضوعی چون بهشت می‌پردازند توصیف‌کنندهٔ اموری باشند که مردم هرگز به چشم نتوانند دید.» (همان: ۵۸).

### ۱۰. مکرر گشتن و نو شدن کهن‌الگوها

کهن‌الگوها پیوندی با سرآغازها و سرآغازکنندگان دارند ازاین‌روست که برای جامعهٔ باورمند به اسطوره تکرار کارهایی که برای نخستین بار به انجام رسیده‌اند خویشکاری آن‌هاست. همیشه «یک مضمون مکرر و درون‌مایه‌ای بنیادین بوده و در همه انواع مراسم تشرّف و رازآموزی مشاهده و ضبط شده است. این تجربهٔ مرگ آیینی در حین تشرّف و دوباره زنده شدن نه‌تنها وضعیت بنیادین هستی فرد را تغییر می‌دهد بلکه درعین‌حال تقدس زندگی انسان و جهان و کائنات را بر او آشکار می‌کند.» (الیاده، ۱۳۹۴: ۵۷).

کهن‌الگوها با تکرار کردن خود، انسان را در چرخه‌ای از زمان قرار می‌دهند که با زمان ازلی پیوند می‌خورد. «اوستا

از زروان اَکَرنه به چمِ زمان بی‌کران و زروانِ دَرغوخداته به چمِ بخشی از زمان (زمان محدود) نام می‌برد.» (مهر، ۱۳۷۵: ۴۶).

انسان اسطوره‌ای در پی گذر کردن از این دو گونه زمان است. «زمان سپنجی گذرنده است. با فرا شدن از این زمان زنجیری و خطی است که می‌توان به گردونهٔ زمان اساطیری دست یافت. گردونه‌ای که انسان را به بستر بی‌زمانی و زمان مقدس اسطوره‌ای می‌برد.» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۲۵). زمان خطی و کرانمندِ کی‌خسرو روزگاری است که به خویشکاری‌های این جهانی خود می‌پردازد و آمادگی پیدا می‌کند که اندک اندک خود را به‌کلی از زمان کرانمند رهایی دهد. البته در زندگی این‌جهانی انسان پیوسته در میان این دو زمان و قلمرو در رفت و آمد است. کی‌خسرو آن هنگام که در کنار چشمه آب‌تنی می‌کند و در شب ناپدید می‌شود البته از چشم همراهانش، گام به قلمرو زمانی و مکانی اسطوره‌ای می‌گذارد. چراکه او با ارادهٔ فردیت یافته‌اش این گذر را خواسته بود. «واژگونی زمان سپنجی و انتقال شخص به زمان اساطیری جز در مواقع حساس و مهم یعنی در مواقعی که شخص به‌راستی با خود خویش است انجام نمی‌گیرد» (همان: ۲۵). منظور از موقع حساس در این گفته برای کی‌خسرو احساس خطر جمشیدکُشی است و مقصود از با خود خویش بودن هم بدین‌گونه است که کی‌خسرو برای حضور با خویشتن خویش چند روز از همه دور می‌شود و با آیین ویژه به نماز می‌پردازد و بدین گونه آمادگی پیدا می‌کند که به سوی مکان و زمان اسطوره‌ای گام‌های نخستین را بردارد.

شب و روز یک هفته بر پای بود — تن آن جای و جانش دگر جای بود
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۹)

پس از بازگشت و هم‌سخنی با ایرانیان بار دیگر به جایگاه نماز می‌رود.

جهاندار شد پیش برتر خدای — همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت کای کردگار سپهر — فروزندهٔ نیکی و داد و مهر
چنین پنج هفته خروشان به پای — همی بود بر پیش گیهان خدای
چنان دید در خواب کاو را به گوش — نهفته بگفتی خجسته سروش
اگر زین جهان تیز بشتافتی — کنون آنچ جستی همه یافتی
به همسایگی داور پاک، جای — بیابی بدین تیرگی در مپای
چو بخشی به ارزانیان بخش گنج — کسی را سپار این سرای سپنج
(همان: ۳۳۷)

به نظر می‌رسد که تعبیر همسایگی داور پاک در شاهنامه چنین مفهومی است که نوشته‌اند: «بنا بر گات‌ها، اهورامزدا در روشنایی بی‌پایان انگره راشا (angra raocha) که معرف فضای بی‌کران یا حالت بی‌فضایی است، بدون آغاز و انجام است هستی دارد.» (مهر، ۱۳۷۵: ۴۷).

انسان باورمند به اساطیر، برای حضور در مکان و زمان آیینی و برخوردار شدن از معنای زندگی، جایگاه‌ها و اوقات خاصی را می‌شناسد. در همین راستا تکرار کهن‌الگو در وجود انسان‌ها و زندگی آن‌ها رخ می‌دهد، چنان‌که داستان زندگی جمشید به‌گونه‌ای در داستان کی‌خسرو تکرار می‌شود اما کی‌خسرو از مرگ یا فرو رفتن در زمان کرانه‌مند می‌گریزد و با خردمندی و زمان‌شناسی کهن‌الگوی جمشیدکُشی و مرگ به‌ناچار و فاجعه‌آمیز را به زندگانی آیینی دیدار یا به تعبیر اسطوره‌پژوهان آیین تشرّف تبدیل می‌کند. «گذر از آستان جادویی، مرحلهٔ انتقال انسان به سپهری دیگر است که در آن دوباره متولد می‌شود.» (کمپبل، ۱۳۹۸: ۹۶). این‌گونه از قهرمانان بسیار نیستند و ازاین‌روست که زندگی و گریز از مرگ آن‌ها پیوسته پرسش‌برانگیز است. به‌هرروی این گریز، آغاز یک سفر رازآلود است که باید از یک دروازه گذشت چنان‌که کی‌خسرو از میانِ چشمه‌ای راه خود را آغاز می‌کند.

**نتیجه**

کهن‌الگوها در ضمیر ناخودآگاهِ جمعی و تباری حضوری قاطع دارند؛ ازاین‌رو توجه به آن‌ها با جلوه‌هایی که در داستان‌های اسطوره‌ای دارند، بسیار ضروری است. کهن‌الگوی ناسپاسی که بیش‌تر رنگ یک کهن‌الگوی دینی دارد، در ژرف‌ساختِ روایت، پرده از روح و باطن طرف مقابل نیز برمی‌دارد؛ چراکه تنها با چنان تهمتی است که می‌تواند رقیب قدرتمند خود را از میان بردارد. این کهن‌الگویِ پیروزِ در داستان جمشید، تعیین‌کننده‌ترین کهن‌الگو در پیش‌بُردِ این روایت است، اما در روایتِ کی‌خسرو شکست می‌خورد. شخصیت‌هایی که این کهن‌الگوها را در زندگی خود خواسته یا ناخواسته جلوه داده‌اند، مهم و سرنوشت‌سازند؛ چراکه اینان در پی رهایی خود از مرگ تراژیک تلاش می‌کنند؛ گاهی از آن گریخته و به زندگی جاودانی دست می‌یابند و گاه در چنگال زمان و روزگار گرفتار می‌آیند و کشته می‌شوند. در یک متن اسطوره‌ای و حماسی، پادشاهان و پهلوانان به‌عنوان بشرِ نوعی، نقش خود را اجرا می‌کنند و ازاین‌روی است که کهن‌الگوها، در اینجا کهن‌الگوی جمشیدکُشی، در وجود این‌گونه از قهرمان‌ها نمود روشن‌تری پیدا می‌کنند. یکی دیگر از چرایی‌های پیوند کهن‌الگوها و پادشاهان و پهلوانان، خویشکاری جاودانگی خواهی آنان است؛ چنان‌که در وجود جمشید و کی‌کاووس و کی‌خسرو و رستم این انگیزه موج می‌زده است. این قهرمانان خبری

از راز جاودانگی یافته‌اند، بدین معنی که نامیرایی ارج و ارزش زندگی است؛ازاین‌رو جنگ‌ها و پهلوانی‌ها و خردمندی‌ها و راز و نیازهای خود را در این راستا انجام می‌داده‌اند. متن اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه بیانگر تلاش انسان برای رسیدن به‌نوعی از زندگانی متفاوت بوده است؛ چنان‌که جمشید با آباد کردن زمین و ایجاد دوران طلایی برای زندگی مردم، و کی‌کاووس با پرواز به آسمان و نبرد با دیوان مازندرانی، و کی‌خسرو با از میان بردن افراسیاب اهریمنی، فریدون با به بند کشیدن کُشندهٔ جمشید یعنی ضحاک، رستم با پشتیبانی‌های خردمندانه و نبردهای دلیرانهٔ خود برای دفاع از ایران و فرمانروایانش، در پی این‌گونه از زیست جاودانی بوده‌اند و این‌که در برابر زمانه، توفیق یافته یا نیافته‌اند تمامِ حقیقت نیست بلکه همین آگاهی نسبت به‌گونه‌ای دیگر از هستی که بیکرانه است و فارغ از نامردمی، و تلاش برای از آنِ خود کردن آن هستیِ نامیرا ارزشمند شمرده می‌شود.

**کتابنامه**


آذر فرنبغ و آذرباد. (۱۳۸۸). کتاب پنجم دینکرد. ترجمه و تعلیقات ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: معین.

ـــــــــــــــــ (۱۳۹۲). کتاب ششم دینکرد. ترجمهٔ فرشته آهنگری. تهران: صبا.

ابرامز، ای. اچ. (۱۳۸۶). فرهنگ‌وارهٔ اصطلاحات ادبی. ترجمه سیامک بابایی. تهران: جنگل.

ابراهیمی، مختار. (۱۳۸۹). گونه‌های ادب. اهواز: معتبر.

اسماعیل‌پور، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). اسطوره بیان نمادین. تهران: سروش.

ـــــــــــــــــ (۱۳۹۷). نقد ادبی با رویکرد اسطورشناختی. تهران: خاموش.

الیاده، میرچا. (۱۳۹۴). آیین‌ها و نمادهای تشرّف. ترجمهٔ مانی صالحی علامه. تهران: نیلوفر.

ـــــــــ (۱۳۷۸). اسطورهٔ بازگشت جاودانه. ترجمهٔ بهرام سرکاراتی. تهران: قطره.

اوستا. (۱۳۷۹). گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. تهران: مروارید.

اوشیدری، جهانگیر. (۱۳۷۸). دانشنامهٔ مزدیسنا. تهران: مرکز.

اونس، ریچارد. (۱۳۵۱). گفت‌وشنودی با یونگ. ترجمهٔ برادران رفیعی. مشهد: صحافیان.

بریان، پی یر. (۱۳۷۹). تاریخ امپراتوری هخامنشیان. ترجمهٔ مهدی سمسار. تهران: زریاب.

بیرلین، ج. ف. (۱۳۸۶). اسطوره‌های موازی. ترجمهٔ عباس مخبر. تهران: مرکز.

بویس، مری؛ ویلیامز، آلن؛ کرین بروک، فیلیپ جی؛ هیلنز، جان. (۱۳۸۸). جستاری در فلسفهٔ زرتشتی (مجموعه مقالات). ترجمهٔ سعید زارع، سعیدرضا منتظری و نیلوفرالسادت نواب. قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.

جنیدی، فریدون. (۱۳۹۶). داستان ایران. تهران: بلخ.

رویانی، وحید؛ اشتری، حمیده. (۱۳۹۴). «اعمال نامقدس در شاهنامه فردوسی». کنفرانس بین‌المللی ادبیات و پژوهش‌های تطبیقی در آن. گلستان، گرگان: مؤسسه فرهنگی نسیم موعود.

سرکاراتی، بهمن. (۱۳۹۳). سایه‌های شکار شده. تهران: طهوری.

شمیسا، سیروس. (۱۳۹۶). شاهِ نامه‌ها. تهران: هرمس.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۹). شاهنامه. به‌کوشش جلال خالقی‌مطلق. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

فریزر، جیمز. (۱۳۹۲). شاخهٔ زرین. ترجمهٔ کاظم فیروزمند. تهران: آگاه.

کزازی، میر جلال‌الدین. (۱۳۹۲). نامه باستان. تهران: سمت.

کمپبل، جوزف. (۱۳۹۸). قهرمان هزارچهره. ترجمهٔ شادی خسرو پناه. مشهد: گل آفتاب.

کورت، آملی. (۱۳۸۹). هخامنشیان. ترجمهٔ مرتضی ثاقب فر. تهران: ققنوس.

مهر، فرهنگ. (۱۳۷۴). دیدی نو از دینی کهن. تهران: جام.

مولایی، چنگیز. (۱۳۸۴). راهنمای زبان فارسی باستان. تهران: مهرنامگ.

موله، ماریان. (۱۳۹۵). آیین، اسطوره و کیهان‌شناسی در ایران باستان. تهران: نگاه معاصر.

یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۵۳). مکتب روانشناسی تحلیلی. ترجمهٔ احمد اردوبادی. شیراز: دانشگاه پهلوی.

ــــــــــــــ (۱۳۶۸). چهار صورت مثالی. ترجمهٔ پروین فرامرزی. مشهد: آستان قدس.

ــــــــــــــ (۱۳۷۹). روح و زندگی. ترجمهٔ لطیف صدقیانی. تهران: جامی.